

صدور قرار عدم استماع دعوا در رسیدگی به دعاوی الزام به تنظیم سند رسمی و اثبات مالکیت املاک توقیف شده (موضوع ماده ۵۶ قانون اجرای احکام مدنی)

محمد عبدالصالح شاهنوش فروشانی*

۱. سابقه موضوع

مشخصات رأی

شماره دادنامه: ۹۱۰۹۹۷۰۲۲۱۳۰۰۸۸۱

خواهان: آقای (م.ر)

خوانده: آقای (ر.ک)

مرجع رسیدگی کننده بدوی: شعبه ۱۰۵ دادگاه عمومی (حقوقی) تهران

مرجع رسیدگی کننده تجدیدنظر: رئیس شعبه ۱۳ دادگاه تجدیدنظر استان تهران

رأی دادگاه

در خصوص دعوی آقای م.ر به طرفیت آقای ر.ک به خواسته رسیدگی و صدور حکم مبنی بر محکومیت خوانده به انتقال رسمی سند یک سهم از دو سهم مشاع از چهار سهم پنج دانگ مشاع مورد معامله به استثناء ثمنیه اعیانی پلاک ... بخش ۱۱ تهران و تحویل مبیع و محکومیت به پرداخت ضرر و زیان وارده از تاریخ ۱۳۹۰/۱/۱ به بعد و خسارات دادرسی. اولاً: در خصوص خواسته ردیف یکم نظر به اینکه به دلالت پاسخ شماره ... مورخ ۹۰/۱۲/۶ اداره ثبت اسناد و املاک شمیران، شش دانگ ملک پلاک ثبتی متنازع فیه بازداشت می‌باشد و عنایت به اینکه چون حسب ماده ۵۶ قانون اجرای احکام مدنی هر گونه نقل و انتقال نسبت به مال توقیف شده باطل و بلا اثر می‌باشد و مادام که رفع بازداشت از ملک متنازع فیه انجام نشود دعوی قابلیت استماع ندارد. لذا دادگاه به تجویز مقررات ماده ۲ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی قرار عدم استماع دعوی خواهان را صادر و اعلام می‌دارد ثانیاً: در خصوص خواسته ردیف دوم تحویل مبیع، چون طرح دعوی تحویل مبیع فرع بر مالکیت خواهان و تصرف خوانده می‌باشد و پاسخ استعلام ثبتی واصله نشانگر آن است ملک مابه النزاع در مالکیت خواهان قرار ندارد و چون نامبرده مالکیتی نسبت به پلاک موضوع خواسته ندارند. لذا دادگاه به تجویز مقررات ماده ۲ قانون مرقوم

* طلبه درس خارج فقه و اصول، دانشجوی دکتری حقوق خصوصی دانشگاه علوم اسلامی رضوی.

قرار عدم استماع دعوی خواهان را صادر و اعلام می‌دارد. اما در خصوص خواسته ردیف سوم محکومیت خوانده به پرداخت ضرر و زیان وارده از تاریخ ۱۳۹۰/۱/۱ با توجه به اینکه در قرارداد استنادی مبلغی به عنوان ضرر و زیان قید نگردیده و دلیلی نیز ارائه نشده است لذا دادگاه دعوی خواهان را در این قسمت نیز غیر ثابت تشخیص و مستنداً به ماده ۱۹۷ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی حکم به رد آن صادر و اعلام می‌نماید. رأی صادره ظرف ۲۰ روز از تاریخ ابلاغ قابل اعتراض در دادگاه تجدیدنظر استان تهران می‌باشد.

رئیس شعبه ۱۰۵ دادگاه عمومی (حقوقی) تهران

رأی دادگاه تجدیدنظر

تجدیدنظرخواهی آقای م.ر. به طرفیت آقای ر.ک نسبت به دادنامه شماره ۹۴/۹۱ صادره از شعبه ۱۰۵ دادگاه عمومی حقوقی تهران که بموجب آن در خصوص دعوی الزام به تنظیم سند رسمی انتقال و تحویل مبیع قرار رد دعوی و در خصوص دعوی مطالبه ضرر و زیان وارده حکم به رد دعوی خواهان بدوی به شرح دادنامه تجدیدنظرخواسته صادر گردیده است وارد نمی‌باشد زیرا، دادنامه تجدیدنظرخواسته براساس محتویات پرونده و دلایل و مدارک ابرازی صحیحاً و مطابق مقررات قانونی و خالی از هر گونه اشکال صادر شده و تجدیدنظرخواه در این مرحله از رسیدگی دلیل یا مدرک قانع‌کننده و محکمه‌پسندی که نقض و بی‌اعتباری دادنامه معترض‌عنه را ایجاد کند ابراز ننموده و لایحه اعتراضیه متضمن جهت موجه نیست و تجدیدنظرخواهی با هیچ یک از شقوق ماده ۳۴۸ قانون آیین دادرسی مدنی مطابقت ندارد لذا دادگاه ادعای تجدیدنظرخواه را وارد و محمول بر صحت تشخیص نداده و دادنامه مورد اعتراض را منطبق با مقررات و اصول دادرسی می‌داند مستنداً به ماده ۳۵۸ و ۳۵۳ قانون آیین دادرسی مدنی ضمن رد درخواست تجدیدنظرخواهی دادنامه تجدیدنظرخواسته را عیناً تأیید می‌نماید. رأی صادره قطعی است.

رئیس شعبه ۱۳ دادگاه تجدیدنظر استان تهران

۲. تحلیل و بررسی

۲.۱. مقدمه

۲.۱.۱. تبیین موضوع

ماده ۵۶ قانون اجرای احکام مدنی هرگونه نقل و انتقال اعم از قطعی و شرطی و رهنی نسبت به مال توقیف شده را باطل و بلااثر اعلام می‌کند. ماده ۵۷ هرگونه قرارداد یا تعهدی که نسبت به مال توقیف شده بعد از توقیف به ضرر محکوم‌له منعقد شود را غیر نافذ اعلام می‌کند مگر اینکه محکوم‌له قبلاً رضایت خود را اعلام کند. ماده ۵۸ این قانون نیز اعلام می‌دارد در صورتی که

محکوم علیه، محکوم به و خسارات قانونی را تأدیه نماید قسمت اجرا از مال توقیف شده رفع توقیف خواهد کرد.

در بسیاری از موارد پیش از توقیف یا پس از آن مال توقیف شده موضوع قراردادهای واقع می شود که متعهدله یا منتقل الیه این قراردادها از دادگاه الزام متعهد به اجرا یا تسلیم مورد معامله یا الزام به تنظیم سند رسمی نسبت به آن مال را مطالبه می کند. در این صورت معمولاً دادگاهها با استناد به ماده قانونی فوق الذکر و مستند به ماده ۲ قانون آیین دادرسی مدنی از رسیدگی به چنین دعاوی خودداری می نمایند. رأی شماره ۸۸۱۰۲۲۱۳۰۰۸۸۱۰۹۹۷۰۲۲۱۳۰۰۸۸۱ نمونه‌ای از این رویه است. البته گاهی نیز متعهد توقیف مال را بهانه ای برای عدم اجرای تعهدات خود قرار می دهد.

۲.۱.۲. طرح مسئله

توجه و دقت در مفاد مواد ۵۶ تا ۵۹ قانون اجرای احکام نشان می دهد نمی توان رویه مذکور را صحیح دانست. به نظر می رسد باید میان موارد گوناگونی که ممکن است در پرونده‌ها رخ دهد تفاوت قائل شد و در هر مورد حکم مناسب آن را انتخاب کرد:

الف) ممکن است مال توقیف شده پیش از توقیف موضوع قراردادهایی واقع شده باشد. این قراردادها ممکن است ناقل ملک باشند یا نباشند. در صورت اول ممکن است خواسته الزام طرف مقابل به تنظیم سند رسمی، رفع توقیف از ملک یا اثبات مالکیت ناشی از قرارداد و امثال آن باشد.

ب) ممکن است مال توقیف شده بعد از توقیف موضوع عقد واقع شود و این عقد نیز ممکن است ناقل مالکیت باشد یا نباشد. در صورت اول ممکن است خواسته الزام طرف مقابل به تنظیم سند رسمی، رفع توقیف از ملک یا اثبات مالکیت ناشی از قرارداد و امثال آن باشد.

پیش از اینکه حکم هر مورد، مورد بررسی قرار گیرد، به نظر می رسد مفهوم دیگری نیز باید مورد بررسی واقع شود: توقیف مال. سؤال این است که توقیف مال به چه معنایی است و مال توقیف شده با مالک آن و محکوم لهی که برای اجرای حکم صادر شده به نفع او توقیف مال انجام شده است چه رابطه‌ای دارد؟ آیا با توقیف مال رابطه مالکیت میان محکوم علیه و مال از میان می رود؟ محکوم له چه نوع حقی نسبت به مال توقیف شده دارد.

سؤال دیگری نیز که بررسی آن ضروری به نظر می رسد مفهوم باطل و بلا اثر در ماده ۵۶ است. آیا این عبارات را باید به معنای عدم صحت قرارداد یا نقل و انتقال تلقی کرد یا قابل حمل بر معنای دیگری نیز هستند؟

همه آنچه تاکنون گفته شد مقدمه‌ای خواهد بود برای اینکه روشن شود آیا رویه برخی دادگاهها در صدور قرار عدم استماع دعوا در مواردی که رسیدگی به دعوایی نسبت به مال توقیف

شده خواسته شده است صحیح و قابل دفاع است؟ آیا می‌توان به چنین دعاوی رسیدگی کرد؟ آیا صرف در توقیف بودن مال مانع از رسیدگی به این گونه دعاوی است؟

۲.۲. مفهوم و موضوع ماده ۵۶

۲.۲.۱. مفهوم توقیف مال

مفهوم توقیف مال در قانون اجرای احکام مدنی را باید در تحلیل مفاد مواد ۴۹ تا ۶۰ این قانون جستجو کرد. هر یک از این مواد وجهی از وجوه متعدد این مفهوم را بر ما آشکار می‌کنند. آنچه در بدو امر از مجموعه این مواد برای ما روشن می‌شود این است که توقیف مال ابزاری برای به اجرا در آوردن حکمی است که به نفع یکی از طرفین دعوا صادر شده است (م ۴۹). بنابراین توقیف مال تأثیری در وضعیت مالکیت آن ندارد: نه مال را به محکوم‌له منتقل می‌کند و نه رابطه مالکیت میان محکوم‌علیه و آن مال را از میان بر می‌دارد. البته توقیف مال می‌تواند مقدمه‌ای برای چنین نقل و انتقالاتی باشد. ماده ۵۳ قانون اجرای احکام مدنی به روشنی بیانگر همین معنا است زیرا، مقرر می‌دارد محکوم‌علیه می‌تواند درخواست تبدیل مال توقیف شده را بنماید. بنابراین توقیف مال صرفاً نوعی حق اولویت برای محکوم‌له نسبت به آن مال برای استیفای حقوقش ایجاد می‌نماید.^۱

۲.۲.۲. مفهوم باطل و بلاثر در ماده ۵۶

گاهی باطل به معنای بی‌اثر بودن عمل حقوقی در عالم ثبوت است به این معنا که وقتی می‌گویند عمل حقوقی باطل است یعنی اثری که در عالم حقوق و اعتبار متوقع است حاصل شود، حاصل نشده است. اما گاهی مراد از باطل بودن عدم قابلیت اجرایی آن است ولو اینکه فی حد ذاته آن عمل حقوقی ایجاد شده باشد و در عالم حقوق و اعتبار (در مقام ثبوت) اثر آن محقق شده باشد. برای مثال ماده ۳۴ قانون داورى تجارى بین‌المللى می‌گوید: «در موارد زیر رأی «داور» اساساً باطل و غیرقابل اجرا است...» بطلان نسبت به بند اول از این ماده نمی‌تواند به معنای عدم تحقق رأی داورى در عالم حقوق و اعتبار باشد و صرفاً می‌تواند به معنای عدم قابلیت اجرا در نظام حقوق ایران باشد. بند اول می‌گوید: «در صورتی که موضوع اصلی اختلاف به موجب قوانین ایران قابل حل و فصل از طریق داورى نباشد.» اگر موضوع اصلی اختلاف به موجب قانون ایران قابل حل و فصل از طریق داورى نباشد ولی در نظام حقوق دیگری این قابلیت وجود داشته باشد، آیا نسبت به آن نظام نیز چنین رأی داورى باطل و بلاثر است؟ پاسخ قطعاً منفی است. پس رأی به وجود آمده است ولی در ایران قابل اجرا نیست.

۱. شاید چنین حق اولوبیتی با حق اولویت ناشی از تحجیر قابل مقایسه باشد و نظیر آن قلمداد گردد.

علاوه بر معنایی فوق‌الذکر، بطلان در معانی دیگری نیز به کار می‌رود. گاهی مراد از بطلان قرارداد، عدم قابلیت استناد به آن قرارداد در برابر ثالث است و گاهی به معنای قابلیت ابطال آن یا قابلیت درخواست اعلام بطلان آن است.^۱

۲.۲.۲.۱. دلایل عدم امکان استنباط معنای عدم صحت از عبارت باطل و بلا اثر

در ماده ۵۶ ق.ا.ا.

البته تردیدی نیست که در بدو امر ظاهر از عبارت باطل و بلا اثر وقتی نسبت به نقل و انتقال یا قرارداد استفاده گردد این است که نقل و انتقال اموال توقیف شده هیچ اثری ندارد و هیچ تغییری در وضعیت حقوقی آن به وجود نمی‌آورد. نه از دارایی مالک مال می‌کاهد و نه به دارایی طرف مقابل می‌افزاید. به تعبیر دیگر ظاهر از لفظ باطل در بدو امر عدم صحت قرارداد یا نقل و انتقال مال است. اما توجه به چند نکته مانع از پذیرش چنین معنایی برای عبارت مذکور در ماده ۵۶ ق.ا.ا.م است:

الف) قانون اجرای احکام مدنی در مقام بیان احکام و قواعد اولیه مربوط به حقوق قراردادهای اموال نیست بلکه صرفاً بیانگر مقررات اجرای احکام مدنی است. قراردادی منعقد شده است و تعهدی را ایجاد نموده یا تعهدی در نتیجه مباشرت در اتلاف یا تسبیب آن، ایجاد گردیده است. پس از وقوع نزاع میان متعهد و متعهدله (یا مدعی و منکر تعهد) و رجوع آنها به دادگاه، دادگاه بر اساس قواعد عمومی یا اختصاصی مربوط به قراردادهای و تعهدات حکمی به نفع مدعی تعهد صادر نموده است. قانون اجرای احکام مدنی صرفاً نحوه اجرای چنین حکمی را بیان می‌کند بدون اینکه قرار باشد چنین قانونی متعرض قواعد موجد حق و امثال آن شود. به تعبیر دیگر قانون اجرای احکام صرفاً مقررات مربوط به اجرای احکام مدنی صادر شده است بدون اینکه ناظر به قواعد عمومی موجد حق، قواعد عمومی و اختصاصی قراردادهای، مسئولیت مدنی و نظیر آنها باشد. بنابراین الفاظ چنین قانونی نباید به گونه‌ای تفسیر شود که ناظر به قواعد موجد حق و نظایر آن دانسته شود مگر آن‌چنان صراحتی در متن قانون باشد که حمل آن بر معنای دیگر ممکن نباشد و به علاوه با حکمت و فلسفه وجودی قانون اجرای احکام نیز سازگار باشد.

ب) اگر معنای بطلان در ماده ۵۶ قانون اجرای احکام را به معنای عدم صحت تلقی کنیم، در موارد متعدد با نقض‌هایی رو به رو خواهیم شد که هیچ وجدان سلیم و هیچ ذوق حقوقی پذیرای آن نیست. فرض کنید عین مال توقیف شده‌ای متعلق حق غیر نیست و صرفاً برای ادای دین (مفاد

۱. دو مورد اخیر را به هیچ عنوان نباید با مسئله عدم نفوذ اشتباه کرد زیرا، عدم نفوذ مراعا بودن قرارداد است تا زمان اعلام نظر صاحب حق ولی دو مورد اخیر قرارداد صحیح است ولی به دلیل تعلق حق دیگری به مورد آن یا دلیل پیوندی که با حقوق ثالث دارد، ثالث می‌تواند تقاضای ابطال یا اعلام بطلان آن را از دادگاه داشته باشد. انحلال قرارداد در صورت‌های اخیر قضایی است در حالی که در عدم نفوذ غیر قضایی و وابسته به اراده صاحب حق است.

حکم صادره) توقیف شده است. قبلاً از تحلیل دیگر مواد قانون اجرای احکام روشن شد که توقیف مال موجب انتقال مالکیت مال نمی‌شود. پس بعد از توقیف همچنان محکوم‌علیه مالک مال است. اگر چنین مالی را مالک آن (محکوم‌علیه) در هنگام توقیف بفروشد و پس از انعقاد قرارداد فروش^۱ یا هبه مال توقیف شده و نقل و انتقال آن، از آن مال رفع توقیف شود و پس از آن، منتقل‌الیه تقاضای الزام به تنظیم سند رسمی را بنماید یا مدعی مالکیت آن بر اساس قرارداد ناقل منعقد شده در زمان توقیف شود، آیا منطبق حقوقی حاکم بر قواعد عمومی قراردادها و مالکیت اقتضای بطلان آن قرارداد و صدور قرار رد دعوا و بی‌حقی خواهان (منتقل‌الیه) را دارد؟ آیا به صرف اینکه قرارداد در زمان توقیف مال منعقد شده است می‌توان مدعی بطلان آن شد و به تعبیر دیگر ماده ۵۶ ق.ا.ا را مخصص یا حاکم بر قواعد عمومی یا اختصاصی صحت قراردادها دانست؟ به نظر می‌رسد قبول چنین نظری صحیح نباشد و نتوان آن را پذیرفت.

ج) به علاوه ماده ۵۷ همین قانون هرگونه قرارداد یا تعهدی که نسبت به مال توقیف شده بعد از توقیف به ضرر محکوم‌له منعقد شود را غیر نافذ دانسته است مگر اینکه محکوم‌له کتباً به آن قرارداد رضایت دهد. به فرض که موضوع دو ماده متفاوت باشد و ماده ۵۷ ناظر به قرارداد نقل و انتقال نباشد، اما منطبق حاکم بر هر دو ماده به نظر واحد می‌رسد. گذشته از اینکه نافذ نبودن در این ماده به همان دلیلی که در بند الف گفته شد قابل حمل بر معنای آن در قانون مدنی (قواعد عمومی یا اختصاصی قراردادها) نیست. این ماده دقیقاً همان منطبق نهفته در مقررات توقیف را پی‌گیری کرده است و نشان می‌دهد که توقیف مذکور در قانون اجرای احکام نوعی حق اولویت برای محکوم‌له ایجاد می‌کند تا بتواند به حق خود که در رأی برای او تعیین گردیده است دست یابد.

اگر چه ممکن است ماده ۵۷ ق.ا.ا حمل بر قراردادهای غیر ناقل گردد تا وجه تمایز این ماده با ماده ۵۶ قابل فهم باشد، ولی به نظر می‌رسد چنین تفسیری قابل قبول نباشد زیرا، این احتمال نیز وجود دارد که موضوع ماده ۵۶ قراردادهای نقل و انتقال قبل از توقیف تلقی گردد که هنوز انتقال آنها (مثلاً به واسطه عدم تنظیم سند رسمی) محقق نشده است و ماده ۵۷ قراردادهای مربوط به مال پس از توقیف باشد. البته چنین تفسیری نیز ممکن است قابل خدشه باشد ولی به نظر می‌رسد با لحاظ چنین احتمالی مفاد دو ماده همچنان مجمل بماند و برای فهم درست مواد مذکور باید در پی راه حل سومی بود.

د) ماده ۵۹ قانون اجرای احکام به صراحت حق فروش و نقل و انتقال مال را برای محکوم‌علیه با نظارت دادورز و در صورتی که حاصل فروش معادل یا بیشتر از میزان محکوم به باشد، قائل شده است. عدم نظارت دادورز قطعاً اثری بیش از اثری که عدم اذن مالک در فروش

۱. فرض کنید بیع و عقود ناقل اموال غیر منقول را تشریفاتی ندانیم.

مال خود دارد نباید داشته باشد. اگر مالکی اذن فروش مالش را به دیگری نداده باشد (بیع یا نقل و انتقال فضولی) قرارداد باطل نیست. چگونه می‌توان پذیرفت که صرف عدم نظارت دادورز موجب بطلان قرارداد گردد. البته قرارداد را غیر نافذ نیز نمی‌دانیم زیرا، گفته شد که مقررات قانون اجرای احکام اساساً ناظر به قواعد موجد حق و صحت قراردادها نیستند. بنابراین باید در پی معنایی دیگر بود.

۲.۲.۲.۲. دفاع از نظریه بطلان نسبی در تفسیر ماده ۵۶ ق.ا.

با توجه به همه آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد حمل عبارت باطل و بلا اثر بر مفهوم عدم صحت قرارداد قابل دفاع نباشد. بنابراین باید از میان معانی بطلان معنای دیگری را برگزید تا هم با منطق و فلسفه وجود قانون اجرای احکام سازگار باشد و هم سازواری میان ماده ۵۶ و مواد دیگر این قانون باقی بماند.

۲.۲.۲.۲.۱. روش‌شناسی فهم معنای «باطل و بلا اثر» در ماده ۵۶ ق.ا.

برای حل این معضل به نظر می‌رسد ابتدا باید به فلسفه وجودی قانون اجرای احکام نظری افکنیم و ببینیم جایگاه چنین قانونی در میان قوانین مدنی ایران کجا است. قبلاً اشاره شد که قانون اجرای احکام ناظر به مقررات و قواعد موجد حق یا صحت قراردادها نیست و صرفاً برای اجرای احکام مدنی صادره توسط دادگاه وضع گردیده است. بنابراین باید آن را از سنخ قواعد آیین دادرسی و شکلی تلقی نمود. در این صورت معنایی از بطلان باید از این قانون اراده شود که با چنین جایگاهی تناسب داشته باشد. قوانین آیین دادرسی هیچ گاه حکمی در رابطه به ماهیت حق (در مقام ثبوت) یا دعوا (در مقام اثبات) ارائه نمی‌کنند بلکه صرفاً نحوه رسیدگی به دعوا را برای دادگاه‌ها و اصحاب دعوا تعیین می‌کنند؛ اینکه دعوا چگونه به استماع دادگاه برسد (نحوه ارائه دادخواست) و چگونه دادرسی مدعی طرفین را بشنود (نحوه اداره جلسه دادگاه) و نظایر آن. اما هیچ یک از قواعد آیین دادرسی درباره چگونگی ایجاد حق و زوال آن سخن نمی‌گوید.^۱ به همین دلیل نمی‌توان بطلان در قانون آیین دادرسی مدنی را بر معنای بطلان در قانون مدنی حمل کرد. همواره بطلان در این قانون باید به گونه‌ای تفسیر گردد که وجهه آیین دادرسی آن حفظ گردد. همین نکته درباره قانون اجرای احکام نیز وجود دارد. باید بطلان را در این قانون به گونه‌ای تفسیر کنیم که با قواعد اجرای احکام بودن آن سازگار و هم‌سو باشد.

۱. قواعد مربوط به تصرف عدوانی نیز هیچ سخنی در باب حقوق طرفین دعوا ندارد بلکه صرفاً شرایط را برای یک رسیدگی عادلانه فراهم می‌کند و شاید برای آن در آیین دادرسی قرار گرفته است که متصرف سابق با توجه به ادله اثبات دعوا فرصت مقتضی برای دفاع از مالکیت خود داشته باشد و نظایر چنین توجیهاتی باید برای قرار گرفتن قواعد مربوط به تصرف عدوانی در ذیل آیین دادرسی پذیرفته شود.

در مقام تصویب قانون، این تکلیف بر دوش قانون گذار وجود دارد تا از وضع قوانین متناقض و متضاد جلوگیری کند.^۱ زیرا، عمل به قوانین متعارض و متضاد تکلیف به مالایطاق است و همچنین با عدل و حکمت او سازگار نیست.^۲ اما اگر قانون گذار اقدام به وضع قوانین متناقض یا متضاد نمود، دادرس موظف است تا در مقام اجرای قانون، قانون را به گونه‌ای به نمایش بگذارد که اجزاء گوناگون آن سازوار و هماهنگ باشند. در نتیجه تکلیف دادرس به ارائه سازواری در قانون این قدرت و تکلیف را برای او ایجاد می‌کند که قانون را به گونه‌ای تفسیر کند که سازواری در آن نمایان باشد. به تعبیر دیگر اگر وظیفه قوه قانون گذاری رعایت سازواری در وضع و تصویب قانون است، قاضی نیز باید به گونه‌ای قانون را معنی کند که نشان دهد قانون گذار سازواری را در وضع قوانین خود رعایت کرده است. البته روشن است که در واقع امر قانون گذار عرفی گاهی از مسیر سازواری خارج شده است. اما قاضی با نحوه تصمیم گیری و صدور رأی خود باید این نقص را جبران کند و تلاش کند سازواری را در نظام حقوقی به نمایش گذارد. واقعیت در تصویب و وضع قوانین این است که قوای قانون گذاری همواره سازواری را در میان مصوبات خود رعایت نمی‌کنند چه ناخواسته و از روی غفلت و چه برای رسیدن به منافع حزبی یا گروهی. اما به این بهانه که واقعا سازواری در نظام حقوقی در مرحله وضع رعایت نشده است، نباید از سازواری که برترین فضیلت در یک نظام حقوقی است که حتی انصاف و عدالت هم تابع آن هستند، به راحتی گذشت. اگر در مرحله وضع سازواری رعایت نشده، در مرحله تفسیر باید به نمایش گذاشته شود. روشن است که دادگاه برای به نمایش گذاشتن این سازواری از پیش فرض‌هایی که نسبت به کلیت نظام حقوقی خود دارد، استفاده می‌کند؛ پیش فرض‌هایی که نشان می‌دهد جهت گیری قانون باید به کدام سو باشد. بر خلاف هربرت هارت، فیلسوف حقوق رونالد دورکین بیش از این برای تفسیر ارزش قائل است. هارت معتقد است در مواردی که قانون یا رویه روشنی وجود دارد (پرونده‌های ساده یا آسان)، مسئله را صرفاً مسئله اجرای قانون تلقی می‌کند و معتقد است دادرس در این شرایط وظیفه‌ای جز حکم به اجرای قانون ندارد و بنابراین با مقوله تفسیر رو به رو نخواهیم بود ولی در موارد دشوار که قانونی وجود ندارد یا قانون چنان مبهم است که نمی‌توان با اطمینان بر مورد دعوا تطبیق داد و رویه‌ای هم وجود ندارد، قاضی به مثابه وکیل یا نایب قوه قانون گذاری قلمرو قانون را تعیین می‌کند. اما دورکین در کتاب اخیر خود یعنی «امپراطوری قانون» فراتر از این رفته است و معتقد است قضات نه تنها در موارد سخت و مشکل که در موارد آسان نیز دست به تفسیر می‌زنند یعنی حتی در مواردی که قانون موضع روشنی در رابطه با موضوع پرونده دارد. وظیفه تفسیری که بر دوش قضات است ناشی از این است که سازواری باید در کل نظام حقوقی حفظ شود، قضات باید این سازواری را به نمایش گذارند. در نتیجه عمل تفسیر در بیان جدید دورکین، عملی

1. Suri Ratnapala, **Jurisprudence**, Cambridge University Press, 2009

۲. محمدرضا مظفر، **أصول الفقه**، مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم، ۱۴۲۰ ق، ج ۲، ص ۳۷۷.

سازنده است. به تعبیر دیگر وظیفه قضات در هنگام تفسیر دیگر صرفاً کشف اراده قانون گذار و هدفی که او دنبال کرده نیست بلکه او موظف است علاوه بر این، هدف مذکور را بر متن اعمال کند.^۱

۲.۲.۲.۲. مفهوم سازواری حقوق

مراد از سازواری هماهنگی قواعد با اصول نظام حقوقی است. قبلاً در رابطه با اصول و قواعد و تفاوت‌های آنها توضیح داده شد. دورکین سازواری حقوق را به تطابق قواعد بر اصول تعریف می‌کند. اگرچه معادل integrity را سازواری قرار دادیم ولی این تعبیر تنها بیان کننده بخشی از آن چیزی است که دورکین از این لفظ اراده کرده است. سازواری - یعنی تطابق میان قواعد حقوقی و اصول حقوقی - بخشی از آن چیزی است که دورکین به عنوان وجهه کلیدی حقوق معرفی می‌کند. نظام‌های حقوقی در تلاش برای رسیدن به عدالت^۲ و انصاف^۳ هستند. ولی در بسیاری از موارد این دو با هم در تعارض واقع می‌شوند. اگر سازواری را یک ایده آل مستقل و جدا از دو ایده آل دیگر بدانیم، آنگاه ممکن است که بپذیریم که آن دو در صورت تراحم با سازواری، باید فدای سازواری شوند.^۴ با این بیان به نظر می‌رسد که مفهوم سازواری نیز وجهه‌ای از وجوه اخلاقی حقوق است و صرفاً جنبه معرفت شناسانه ندارد. به همین دلیل او از این وجهه حقوق به فضیلت^۵ تعبیر می‌کند. تشبیهی نیز که از او در این رابطه نقل شده همین معنا را نشان می‌دهد. یکرنگی فضیلتی است در انسان که به معنای مطابقت رفتار او با اصولی است که پذیرفته. حتی اگر این اصول مورد قبول ما نباشد، وقتی کسی رفتاری مطابق با اصول پذیرفته شده خود را دارد، او را به فضیلت یکرنگی می‌ستاییم. دورکین نظام حقوقی را به همین انسان یکرنگ تشبیه می‌کند.^۶ اگر قواعد یک نظام حقوقی مطابق با همان اصولی که پذیرفته است وضع شده باشد، مردم کلیت آن نظام را می‌پذیرند و آن قواعد را رعایت می‌کنند زیرا، صفت سازواری یا یکرنگی را در آن نظام حقوقی می‌یابند.^۷

1. Ronald Dworkin, **Law's Empire**, Harvard University Press, 1986, p228.

2. justice.

3. fairness.

4. Dworkin, *ibid*, p178.

5. Virtue.

6. Ratnapala, *ibid*, p178.

۷. دورکین میان سه مفهوم عدالت، انصاف و سازواری، سازواری را برتر تلقی می‌کند و دو مفهوم دیگر را تابع سازواری می‌داند. عدالت در بیان او ارائه کننده نتایجی است که اخلاقاً قابل دفاع (morally defensible outcomes) باشد (Dworkin, *ibid*, p165). انصاف را نیز رفتار و رویه منصفانه سیاستمداران معنی می‌کند. منظور او از این رویه و رفتار، شیوه انتخاب آنها و پاسخ‌گو بودن آنها نسبت به تصمیماتی است که در برابر مردم أخذ می‌کنند و رعایت این شیوه موجب می‌شود توزیع قدرت در مسیر درست و حق صورت بگیرد (ibid, p164). اگرچه برخی اندیشمندان انصاف و عدالت را به یک معنا تلقی کرده‌اند ولی دورکین اصرار دارد میان این دو مفهوم تمایز قائل شود. یک شیوه اجرایی و رویه عملی منصفانه ممکن است نتایجی ناعادلانه داشته باشد در حالی که رویه عملی غیر منصفانه ممکن است نتایجی عادلانه به نمایش بگذارد.

در یک نظام دموکراتیک، مردم بسیاری از تصمیمات غیر عادلانه را بر می‌تابند و اگر چه آنها را قبول ندارند و ناعادلانه می‌دانند، ولی با تساهل و تسامح از کنار آنها می‌گذرند به شرط آنکه سازواری در کلیت نظام حقوقی برقرار باشد. و این یعنی قوانین و رویه‌های قضایی باید سازگاری و هماهنگی را در کلیت نظام حقوقی به نمایش گذارند به طوری که در موارد گوناگون که شرایط مشابه دارند، به یک شکل عمل کنند و نتایجی مشابه داشته باشند. دورکین مفهوم سازواری را در تقابل با شیوه حل مسئله شطرنجی تشریح^۱ می‌کند.^۲

۲.۲.۲.۳. نقش و اهمیت سازواری در نظام حقوقی ایران

اگرچه سازواری از نظر دورکین خصلت نظام حقوقی انگلوساکسون دانسته شده است ولی به نظر می‌رسد این خصلت و ویژگی را در هر نظام حقوقی دیگر و از جمله نظام حقوقی ایران نیز باید پذیرفت. ضامن اعتبار نظام حقوقی ایران نیز سازواری است ولی نه به استدلالی که دورکین در نظام کامن‌لو بیان کرد بلکه به این دلیل که نظام حقوقی ایران بر آمده از باور به خدای حکیم و عادل است که قبیح از او سر نمی‌زند و قبیح عملی است که فاعل آن از نظر عقلا - از آن حیث که عقلاء هستند و نه از حیث احساسات یا تمایلات فردی و امثال آنها - مستحق سرزنش است.^۳ وضع قوانین متعارض و متناقض با حکیم بودن و عادل بودن خداوند متعال در تعارض است و بنابراین نظام حقوقی ایران نیز باید سازوار باشد. این نکته اگر چه در رابطه با خداوند متعال در مرحله وضع قانون روشن است ولی ممکن است در وجود این خصلت در قانون‌گذار عرفی - یعنی مجلس شورای اسلامی - تردید شود زیرا، روشن است که مجلس خداوند نیست و بنابراین چه ضرورتی به پذیرش این خصلت در مجلس است. پاسخی که می‌توان ارائه کرد این است که مجلس در نظام حقوقی ایران منبعی مستقل برای قانون‌گذاری تلقی نمی‌شود بلکه نماینده همان اراده الهی است. به همین دلیل نیز شورای نگهبان ضامن عدم مغایرت مصوبات آن با شرع دانسته شده است. بنابراین مجلس نیز موظف است سازواری را در مصوبات خود به نمایش گذارد.

در مرحله اجرا نیز قضات موظف به پذیرش تفسیری از قانون هستند که این سازواری را به نمایش گذارد زیرا، در غیر این صورت به قانون‌گذاری که پذیرفته شد حکیم است - یا حقیقتاً (در مورد خداوند متعال) یا بنابر فرض به صورت یک فرض حقوقی (در مورد مجلس) - امری قبیح را نسبت داده‌اند که فرض بر این است که از حکیم سر نمی‌زند. با این بیان حکیم بودن قانونگذار

1. Checkerboard solutions.

۲. شاید این نظریه یادآور این سخن باشد که ظلم بالسویه عدالت است. البته این سخن پذیرفتنی نیست و به نظر می‌رسد ظلم همواره ظلم است که بر بخشی از جامعه اعمال گردد و چه بر همه آنها.

۳. سیدمرتضی، الذریعه، دانشگاه تهران، ۱۳۷۶ ه.ش، ج ۲، ص ۸.

ایرانی - مجلس شورای اسلامی - و عدم صدور قبیح از او یکی از اصول نظام حقوقی ایران است که از اصل مختلف قانون اساسی ایران نیز قابل استنباط است. بنابراین قضاات در مقام تفسیری که از قانون ارائه می‌کنند موظف به رعایت دو نکته خواهند بود:

اول: قضاات نباید تفسیری از قانون ارائه کنند که متضمن نسبت دادن وضع امور متناقض و متعارض به قانون‌گذار باشد. به همین منظور باید همه ابزارهای تفسیری لفظی و غیر لفظی را برای ارائه نظامی سازوار از حقوق به کار گیرند.

دوم: در مواردی که به نظر می‌رسد قانون‌گذار قاعده‌ای مشخص را برای مورد دعوی مطرح کرده نزد آنها وضع نکرده است، بر اساس اصول نظام حقوقی ایران و قواعد موجود، تفسیری از نظام حقوقی به نمایش گذارند که این خلاء را جبران کند زیرا، فرض بر حکیم بودن قانون‌گذار است و پذیرش وجود خلاء در نظام حقوقی ایران به منزله پذیرش حکیم نبودن قانون‌گذار است که این بر خلاف فرض حقوقی یا همان اصل حکیم بودن قانون‌گذار فوق‌الذکر است. بر همین اساس اصل ۱۶۷ قانون اساسی رجوع به فقه (منابع معتبر و فتاوی معتبر) را الزامی می‌داند زیرا، فقه بیان‌کننده بخش بزرگی از اصول نظام حقوقی ایران است که بر اساس آنها می‌توان به تفسیری درست از نظام حقوقی دست یافت که خلل و فرجی را در نظام حقوقی ایران باقی نمی‌گذارد. بر این اساس مراجعه به فقه (منابع معتبر و فتاوی معتبر) مراجعه به متن نظام حقوقی ایران است و هیچ منافاتی با اصل قانونی بودن جرم و مجازات (اصل سی و ششم قانون اساسی) ندارد.

۲.۲.۲.۲.۴. تبیین معنای باطل و بلا اثر در ماده ۵۶ ق.ا.ا.

توقیف اموال مذکور در این قانون برای حفظ حقوق محکوم‌له و اجرای حکمی که به نفع او صادر شده است و محکوم‌علیه (به حسب ظاهر) حاضر به اجرای اختیاری آن نشده، وضع گردیده است. به همین دلیل نیز توقیف مال، آن را به ملکیت محکوم‌علیه در نمی‌آورد. بنابراین دلیلی وجود ندارد قرارداد ناقل مالکیت نسبت به آن را باطل به معنای قانون مدنی آن بدانیم. همین‌که بطلان را به گونه‌ای تفسیر کنیم که حقوق محکوم‌له حفظ گردد هدف نهایی از وضع قانون اجرای احکام مدنی استیفاء شده است.

می‌توان بطلان را در این قانون به معنای بطلان نسبی حمل کرد به این معنا که چنین قراردادی اگر چه نسبت به غیر محکوم‌له و با فرض رعایت قواعد عمومی و اختصاصی قراردادها صحیح است ولی در برابر حقوق محکوم‌له و در مقام استیفای آن حقوق قابل استناد نیست. به علاوه با توجه به ماده ۵۹ همین قانون باید گفت: چنین قراردادی در برابر محکوم‌له نیز تنها در صورتی قابل استناد نیست که به ضرر او باشد.

با توجه به آنچه گفته شد و تفسیری که از ماده ۵۶ قانون اجرای احکام ارائه گردید نقل و انتقال مال توقیف شده با فرض رعایت قواعد عمومی و اختصاصی قراردادها صحیح است و صرفاً در

برابر محکوم‌له و به ضرر او نمی‌توان به چنین قراردادی استناد کرد. اما اگر از چنین مالی رفع توقیف شود قطعاً منتقل‌الیه حق مطالبه آن مال و الزام به تنظیم سند رسمی آن را خواهد داشت.

۲.۳. مبانی امکان اقامه دعوی الزام به تنظیم سند رسمی درباره مال توقیف شده و جواز رسیدگی به آن

اما آیا در هنگام توقیف مال نیز منتقل‌الیه حق اقامه چنین دعوایی را دارد؟ در صورت اقامه چنین دعوایی آیا دادگاه حق رسیدگی به آن را دارد؟ اگر حق رسیدگی دارد، آیا دادگاه می‌تواند به استناد چنین قراردادی محکوم‌علیه (کسی که مالش توقیف شده) را به تنظیم سند رسمی ملزم نماید؟ اگر الزام به تنظیم سند ممکن است، حقوق محکوم‌له چگونه قابل استیفاء است؟ به نظر می‌رسد اگر قرارداد ناقل مالکیت به مقتضای تفسیر ارائه شده از ماده ۵۶ باطل نیست همه لوازم صحت چنین قراردادی قابل مطالبه است از جمله الزام به تنظیم سند رسمی. برای چنین حقی بیش از این لازم نیست که منتقل‌الیه صحت قرارداد خود با محکوم‌علیه (کسی که مالش توقیف شده) را بر اساس قواعد عمومی و اختصاصی قراردادها اثبات کند تا ذی‌حق بودنش اثبات گردد. ماده ۵۶ قانون اجرای احکام هیچ دلالتی بر عدم جواز اقامه چنین دعوایی ندارد همان‌طور که هیچ دلالتی بر عدم جواز رسیدگی به چنین دعوایی ندارد. زیرا، قطعاً منتقل‌الیه در چنین دعوایی ذی‌نفع است. از طرف دیگر هیچ دادرسی حق استنکاف از رسیدگی به دعوا را ندارد (ذیل ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی). بنابراین نه تنها منتقل‌الیه حق اقامه چنین دعوایی را بر اساس عموماً آیین دادرسی دارا است و نه تنها دادگاه مجاز به رسیدگی به چنین دعوایی است بلکه مکلف به رسیدگی است. بنابراین، رویه دادگاه‌ها در صدور قرار عدم استماع دعوا در چنین مواردی خلاف قواعد عمومی آیین دادرسی است.

۲.۳.۱. استناد به برخی مواد قانون آیین دادرسی مدنی برای اثبات عدم جواز رسیدگی و پاسخ آن

۲.۳.۱.۱. ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی مدنی

شاید دادگاه‌ها برای دفاع از رویه خود به بند ۷ یا ۸ ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی استناد کنند. زیرا، از طرفی چنین دعوایی را با توجه به بطلان قرارداد طبق مفاد ماده ۵۶ قانون اجرای احکام نا مشروع تلقی کنند یا به استناد همین ماده دعوا را بر فرض ثبوت فاقد اثر قانون بدانند. اما ادعای نامشروع بودن، با صرف نظر از مفهوم نامشروع و اینکه آیا معنای خاص آن در این بند مراد است یا عام، صحیح نیست زیرا، با توجه به تفسیری که از ماده ۵۶ قانون اجرای احکام ارائه

گردید، دلیلی برای خلاف قانون بودن چنین ادعایی وجود ندارد. به علاوه با فرض اینکه بطلان در ماده ۵۶ را به معنای عدم صحت بدانیم، مدعای منتقل‌الیه انتقال مال بر اساس قرارداد است و این مدعا نامشروع نیست. نهایتاً دادگاه با توجه به تفسیرش از ماده ۵۶ چنین قراردادی را باطل خواهد دانست و حکم به بی‌حقی خواهان خواهد نمود.

ادعای فاقد اثر بودن ادعا نیز صحیح نیست زیرا، بر اساس تفسیری که از معنای بطلان در ماده ۵۶ در این نوشته ارائه شد، قرارداد ناقل مالکیت نسبت به مال توقیف شده حتی در زمان توقیف بی‌اثر نیست و صرفاً در برابر محکوم‌لهی که مال به نفع او توقیف شده است قابل استناد نمی‌باشد.

به علاوه با توجه به ماده چهار قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه‌ها مکلفند در مورد هر دعوا به طور خاص تعیین تکلیف نمایند و نباید به صورت عام و کلی حکم صادر کنند. این در حالی است که قرار عدم استماع دعوا علاوه بر اینکه نوعی استنکاف از رسیدگی است که مجوزی برای آن وجود ندارد، عدم تعیین تکلیف به طور خاص است.

۲.۳.۱.۲. ماده ۶ قانون آیین دادرسی مدنی

همچنین ممکن است دادگاه‌های محترم برای دفاع از رویه خود به ماده ۶ قانون آیین دادرسی مدنی استناد کنند که بر اساس آن قراردادهایی که مخل نظم عمومی یا بر خلاف اخلاق حسنه که مغایر با موازین شرع باشد در دادگاه قابل ترتیب اثر نیست. چنین استدلالی نیز صحیح نمی‌باشد زیرا، این ماده نمی‌گوید به دعوای مربوط به چنین قراردادهایی نباید رسیدگی کرد بلکه می‌گوید این قراردادها اثر ندارند. این ماده اساساً نکته‌ای مربوط به آیین دادرسی به همراه ندارد و تکرار قواعد عمومی قراردادهاست؛ گویا ذیل ماده ده قانون مدنی را متذکر شده باشد. به همین دلیل می‌توان به درج آن در مجموعه قانون آیین دادرسی اشکال نمود. در هر صورت دادگاه موظف است به چنین دعوایی رسیدگی کند و مستند به چنین ماده‌ای (یعنی مغایرت قرار داد با شرع، اخلاق حسنه یا نظم عمومی) به بی‌حقی خواهان حکم دهد. بنابراین، این ماده نیز دلالتی بر جواز استنکاف دادگاه از رسیدگی به چنین دعوایی ندارد.

۲.۳.۲. امکان الزام محکوم علیه به تنظیم سند رسمی برای مال توقیف شده

فرخته شده

حال که روشن شد رسیدگی به چنین دعوایی از تکالیف دادگاه است و صدور قرار عدم استماع دعوا صحیح نیست، باید این سؤال پاسخ داده شود که آیا دادگاه می‌تواند خوانده (محکوم علیه) را به تنظیم سند رسمی ملزم کند. در اینجا باید ماهیت سند رسمی را مورد بررسی قرار دهیم تا معلوم گردد تنظیم سند رسمی چه تأثیری بر حقوق محکوم‌له دارد.

۲.۳.۲.۱. منافات یا عدم منافات انتقال مالکیت یا تنظیم سند رسمی یا انتقال

مالکیت با توقیف مال

ممکن است گفته شود اگر چه سند رسمی دلیل بر مالکیت است یا به تعبیر ماده ۱۲۸۴ قانون مدنی «سند عبارت است از هر نوشته که در مقام دعوی یا دفاع قابل استناد باشد» و نه خود مالکیت، ولی قانون‌گذار به مقتضای قواعد مربوط به اسناد رسمی کسی را مالک می‌شناسد که سند رسمی مالکیت او را نشان دهد. تنظیم سند رسمی برای منتقل‌الیه موجب می‌شود که پس از تنظیم سند دیگر منتقل‌الیه قانوناً مالک شناخته شود. ماده ۴۹ قانون اجرای احکام توقیف مالی از اموال محکوم علیه را مجاز دانسته است. با تنظیم سند رسمی دیگر مال توقیف شده از آن محکوم علیه نیست و بنابراین مال او توقیف نشده است. به بیان دیگر تنظیم سند رسمی موجب آن است که مال توقیف شده را دیگر توقیف شده ندانیم زیرا، در غیر این صورت مال دیگری برای اجرای حکمی که علیه غیر مالک آن مال صادر شده است توقیف گردیده است.

به همین شکل می‌توان استدلال کرد که اساساً قرارداد ناقل مالکیت باطل است زیرا، این قرارداد است که مال را از مالکیت محکوم‌علیه خارج می‌کند و به مالکیت ثالث در می‌آورد و مستوجب رفع توقیف می‌گردد.

به نظر می‌رسد هر دو استدلال صحیح نباشد زیرا، چنین استدلالی ناشی از مفهوم‌گیری نابجا از ماده ۴۹ قانون اجرای احکام است. قانون اجرای احکام گفته است از اموال محکوم‌علیه می‌توان مالی را توقیف کرد. بنابراین از اموال غیر محکوم‌علیه نمی‌توان مالی را به نفع محکوم‌له توقیف نمود. این قاعده موافق قاعده وزر مستفاد از آیه شریفه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَهُ وِزْرَ أُخْرَى» (انعام، ۱۶۴) است که بر اساس آن بار هیچ کس را دیگری به دوش نباید بکشد. در این استدلال عبارت «... از اموال محکوم‌علیه ...» دارای مفهوم مخالف وصف دانسته شده است به این صورت که «... محکوم‌له نمی‌تواند در خواست کند مالی را که از آن محکوم‌علیه نیست توقیف کنند». با صرف نظر از اینکه وصف مفهوم مخالف ندارد، از چنین مفهومی عدم جواز بقاء مال در توقیف پس از انتقال آن به دیگری استنباط نمی‌شود. به تعبیر دیگر مفهوم وصف آن خواهد بود که بدواً مال دیگری را نمی‌توان برای اجرای حکمی که علیه غیر او صادر شده توقیف نمود (که فی نفسه سخن درستی است)، اما مفهوم وصف دیگر درباره در توقیف باقی‌ماندن مالی که پس از توقیف به دیگری منتقل شده است سخنی ندارد. یعنی درباره اینکه آیا توقیف ماندن مال پس از انتقال به غیر محکوم‌علیه ممنوع است، مدلول ماده مذکور نخواهد بود.

ممکن است گفته شود به فرض که ماده مذکور منطوقاً و مفهوماً بر این معنا دلالت نداشته باشد، همین‌که دلیلی بر جواز استمرار توقیف نداشته باشیم برای عدم امکان توقیف کافی است زیرا، توقیف مال غیر (چه محکوم‌علیه و چه غیر او) به نفع دیگری، خلاف اصل است. پاسخ چنین ایرادی

روشن به نظر می‌رسد زیرا، اولاً: مال پس از توقیف، دیگر مالی با وصف توقیف است و در هنگام نقل و انتقال با وصف توقیف منتقل خواهد شد. ثانیاً: استصحاب بقاء مال در توقیف برای اثبات استمرار توقیف مال کافی است. ثالثاً: توقیف ابزاری برای حفظ حقوق محکوم‌له است بنابراین به همان اندازه که در حفظ حقوق او کافی است باید از حیث توسعه مفهومی تفسیر گردد. برای حفظ حقوق محکوم‌له همین اندازه که نوعی حق اولویت برای او نسبت به آن مال اثبات گردد کافی است. منتقل‌الیه نیز اگر آگاه به توقیفی بودن مال بوده است که در آن صورت خود اقدام به چنین معامله‌ای نموده است و بنابراین حق فسخ معامله را نیز ندارد و صرفاً باید صبر کند تا تکلیف توقیف مال روشن شود. اگر توقیف مال منجر به تسلیم آن یا عوض آن به محکوم‌له شد، به مقتضای معاوضه (اگر قرارداد ناقل معاوضی باشد) حق رجوع به عوض را خواهد داشت و در صورت جهل علاوه بر این حق، حق فسخ معامله را نیز خواهد داشت به دلیل خیار عیب یا تدلیس و نظیر آنها. در هر صورت فرض اینکه پس از توقیف مال محکوم علیه، وضعیت مالکیت مال تغییر کند و با این حال مال در توقیف بماند محذوری به همراه ندارد. به علاوه می‌توان فرض کرد با توجه به مفاد ماده ۵۹ قانون اجرای احکام و با لحاظ شرایط مقرر در آن علاوه بر صحت معامله و انتقال مالکیت، از مال رفع توقیف گردد و عوض معامله به نفع محکوم‌له توقیف شود یا از عوض معامله به اندازه مقرر در حکم به محکوم‌له اداء می‌گردد و بالنتیجه حکم اجرا شود. بنابر آنچه گفته شد قرارداد صحیح خواهد بود و الزام به تنظیم سند رسمی نیز هیچ منافاتی با حقوق محکوم‌له نخواهد داشت.

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد با تحلیل جایگاه قانون اجرای احکام مدنی در نظام حقوقی ایران و مواد مختلف مبحث اول از فصل دوم این قانون درباره توقیف مال محکوم‌علیه، نمی‌توان بطلان و بلا اثر بودن نقل و انتقال در ماده ۵۶ این قانون را حمل بر معنای عدم صحت قرارداد نمود و باید مراد از آن را بطلان نسبی قرار داد و عدم قابلیت استناد به آن در برابر محکوم‌له دانست. در نتیجه و با توجه به قواعد عمومی آیین دادرسی مدنی اقامه دعوی الزام به تنظیم سند رسمی صحیح بوده و دادگاه مکلف به رسیدگی به آن است. الزام به تنظیم سند رسمی نیز هیچ منافاتی به استمرار توقیف مال ندارد و به نظر می‌رسد دادگاه با رعایت مفاد ۵۹ همین قانون باید محکوم‌علیه را ملزم به تنظیم سند نماید و عوض معامله را به جای اصل مال توقیف یا به محکوم‌له ادا نماید. بنابراین رویه مستمر و مستقر دادگاه‌ها در صدور قرار عدم استماع دعوا در دعاوی الزام به تنظیم سند رسمی اموال توقیف شده قابل دفاع نیست.

فهرست منابع

۱. سید مرتضی، الذریعه، دانشگاه تهران، ۱۳۷۶ ه.ش.
۲. مظفر، محمدرضا، أصول الفقه، مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسين بقم، ۱۴۳۰ ق.

3. Dworkin, Ronald, Law's Empire, Harvard University Press, 1986.
4. Ratnapala, Suri, Jurisprudence, Cambridge University Press, 2009.

